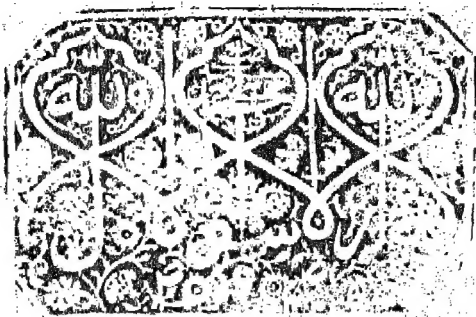


بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم



و طبع و چاپ شد
در مطبعه...



M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE2399

بسم الله الرحمن الرحيم

CHECKED

بعد حمد نخلیند چارچین کیتی که بقعه خاک را بریا صین ابدان بشری ز
زینت بخشند و مستالش حدیقه آرای گلشن هستی که سطح فلک را
بالوارانوا نجوم روکش فضای پامین گردانید نرگس تجریت کاشای قدش
همین چشم گردیده و سه جنبل لبودای اوداک صنعتش از ترقه خاک نشین
سر کشیده سرور دیارش بیک پایستاده و آبشار مانند خاک نشینان
بر زمین افتاده طاووس در سر قد مبوسیش همه تن داغ و همایه تمنای ظل
افتش چون زراع آواره دشت او را غ دراج بواوید صنایع بوقلمونش
سبحان قدرت تو از بر کرده و قمری بدر بادت صدق اسرارش
چون از حق سپرده الحاح ملخا نیکه فرشتگان رابه پرگار کند
شایع سرتنگ است و کرو بیان را بطی بادیه حدش پای ندیشد لنگ
انسان است بنیان را چه یار که دیگر و شایش پرواز و تبوصیف سالیتر

که گاستان ایمان را به تروستی است از نسیم لطیف عیم شگفتی جاوید را
فرمود و عنادل دلهار از آشیانه ظلمت نشانه پیره درونی که ضیای شعله
گل‌های یقین بر راه حقیقت شبنمی نور مصحح ختم بر سل خام چمیران
ناچار از ان گلشن شاداب گذشته طوطی خامه را بدین رنگ بر شاخسار
مطلب غنیمت سیخ میسار و به جبین روش به گلچینی ریاض بدعای پرورده چون
سوداستان خوشه چین مزه خیال که بر آل از اصلاح گل گلشن خندان
ببل باغ رنگین بیانی دسه ریاضین سخن است یار و بند مضامین نوگوین
اختر فرمای گشت سخنوری بهار سرای حدائق نکته پروری چنین مرادات
صوری و معنوی گلشن مرادات زنی و دنیوی تاثر همه دان شاعر فصیح زبان
گاستان امانی و امال منته جها و لال قبله مطالبات نزویک دور و مختصر
به سحر و جبهه عظیم الفصحتی بزرگ راق خزان ابرو منتشر افتاده بود حسب
و عنایات عزیز قدیم و تحقیق صمیم مجمع جو داتم و منبع اشفاق و کرم قدردان برادران
منته سالکرام صاحب الکتب طبع شگوه گلزار که منوچون گلده سسته به شعله خورشید
و خار زاری بر راه نظر گلشن طبعان میگذارد یواز رنگین کلامان بهار خیال است
اگر دین مجرعه که موسوم به چهارچین و معروف به انشای بهاریه است به چهارچین
نرسبت یافته غنچه لفظی بانی رنگ و بوی دریا بند دست ابطر مایه شایند
و اگر نتوانست چون ببل تصویر یارب نکشوده به غنچه و خاموشی گردانید
به موجب بیت بقدر وسع در اصلاح کوشند اگر اصلاح نتوانند خوشنود
چین اول در مبارکبا و چین و ویکم در رسیدات که بر تو و گنجینه و غیره حسن و صوم
نکاتات مهاجرت ملازم باغ و بجهه چین چهارم رفعت غاشی مطلب

اشیای تحریر یافت چمن دل مبارکباد آفتاب کیم مبارکباد و تولد فرزند گل کشت
و داد نور سس چمن اتحاد همواره با فطار امطار افضل ربانی شکفته و شاد
باشند گلهای شوق مافوق را گل غنچه جیب تحریر ساخته بفواراه خامه
آبپاشی حیایان مدعا نمایند در هنگامیکه دیده امید پرشامراه فضل سرور و کار
نگر دار و چار با استعداد عای کیفیت مرده شادمانی سست سرشار بود
آدم شریف معنوی تهنیت اسام گل مراد مهمنت بنیاد یعنی تولد فرزند حیایان
مانند رسیده هزاران سرمایه اش دوست داد و غنچه خاطر با نهار از نسیم
عشیریم روستا گفتک هناد شکفت در ریاض امانی گل مال خوششان
شاد از سپر امید اختر مراد و بطهر این تهنیت دامن از روی محتاجان از
عمل گوهر سوج خیر و جام ثنای زمانین از انهای الوان لبریز ریاض پیرا
جهان که هر گلی بهیوت نسیم بگلش شکفته و خند است آن نوبه مال
حدیقه اقبال را بکرم فیض توام خود روز بروز سر سبز و سر فراز دار و بالنون
والصا ورقه دوم در مبارکباد و تولد فرزند گل گلزار محبت سرو
جو بار سوت بابا که بی حجاب کمرست نیز و سبحان سر سبز و زبان باشند
خیز طرب با طرب بعد ابلغ الوان محبت و صدف تهنیت خاطر از نگر نیز
مضامین نامه انصارت تلکین سیگ و اندرین اوان سمنست افترا نصد
گوس فرحتان نوید تولد فرزند از جند بگوش دوستان محبت کوس رسید
خاطر خلاصان بدین انفرج افروز سبزه گردید فرخنده سعادت که چنین شادوار
از بطن عفت جلوه گردیده و خوشاوقتی که همچو اختر منبع درخشان بظهور رسید
ملک شادمانی برقص در آمد و زمین از کثرت کامرانی رو به خرسید
اور و آفتاب بوفور نشاط قبای نوروزی پوشید و ما ستاب بفرط

انبساط از کواکب جنتان به سکه در می و بر کشد المخلص درین خوش و موسم
 دلکش به خاتمه خوانان شاد و مانده شادی طرب انگیز و در هر کاشانه نیازمند
 صفیر نغمه سار کبابی ز مرمر نیزه کوچک و بزرگ به نشیند صد و بیست و یک
 مشغوف به هزار شکر که از لطف قادر جاوید شکفته شد گل و دولت به
 بوستان اسید و ایندی چون مبارکت به یون کنایه و آن نونهای گلستان
 امال به ثمرات مراد ستم داشته دولت روز به حاصل گردانادر قهح سوم
 در مبارک کباب و فرزند جناب به صاحب خداوند خدا یگان ستم عصر
 حاتم دوران و ام اقباله و اجلا به شیر الی استانه بوسی بتقدیم رسانیده
 به موقوف عرض بار یافتگان حواشی بساط فیض سناط میرساند و اینان
 سیمت اقتران که چانه مراد جهانیاں کبریا زاده نشاط و ساغر مدعایان
 مالا مال شراب انبساط بود با صغای فزوده تولد فرزندار جمند که قدم فخر
 توأم به عالم ظهور گدشته فلک برقص در آمد و زمین نشیندن این نوید
 رو بخرمی آور و کیسه بستی محتاجان مملو سیم و زر گردید و کاشانه از روی
 مردمان موج خیز آب گوهری فدوی از غایت شادمانی دیدارین بکنج میل
 از نهایت کامرانی بر خومالید صیت زمین بشارت حمید و لها شاد شد
 ملک جانها از طرب آبا و شد و ایندی چون مبارکت سیمون کنایه و آن
 نور دیده سرور سینه را بفضلی و کرم خود در مهاد اسن و امان داشته باعث
 پرورش باغیربان دارا و الهی آفتاب به جلال از مطلع اقبال و ایما ساطع
 و لامع بادرقعه چهارم در مبارک کباب و صحت معدن الطاف بحرن عطا
 محب صادق مخلص و اثنی سله الدتعالی بعد تبلیغ مراتب سناط موقوف
 الیتام که شیوه دوستان العنت انصنام است مبرهن ای موالست

پیرای منوده می اند صید پروا شکر بدرگاشانی بهمال که بهمین عنایت و افکار
سراج سراپا ابتیاج از عوارض صحت و نفاحت بفرصه افاقت خرامید
در وجود برکت نمود آنگل گلشن امال و بانی از شداید صرصرانی محروس
در دیدن خاطر ازین بار ملال بر نامید و هزار روزیکه دلم میخواست حلیه
طوبی پوشید بخت الله الحمد بهران چیز که خاطر میخواست آمد آخر پس
به تقدیر بدید حق که صفای این نوید فرصت جادید چنان خوش
خوئی محمول انجامید که در پیرین کنجد بلکه باغ بر خود مال میبست
ببال از بس که بر خویشین و ز شادی کنجد در پیرین و شافی بهمال مبارک
و مشهور کند و علی الدوام از گردش جبرخ کجرام در امان دارا در قوه تخم
در مبارکباد و شقه یعنی تلک گلشن مرادات صوری و معنوی گلشن
مرامات دینی و دنیوی پیوسته بر شحات محاب فضل ربانی شگفته و شاد
باشند بعد و سده بندی گلکهای شوق مافوق که وقت تحریرش تازه گ
شاخ گل بشادابی قلم نمی ارزد به گلچینی مدعا میگراید درین اوان بهینت
تو امان که نسیم نوید شکسیم بهتر از و طهوران خوش نواز و خوش شادی لغنه
پرواز طایوس های رمضان و قمریان صبد ناز خرامان بلبل با مسام گل مراد بشکر
و شاد و قمری حمت سر سبزی شمشاد دست بد عازمانیان از فوط نشاط
و وجودش روحانیان از راه انشراح پیمان نوش جبهیت یاران عزیزان
خرسند و یگانه و بیگانه مدم و عیش پسند بود و نیازمند برور هر کس را
از ان خود زیاده تصور بدیده صهبای عشرت و وبالامی پیو که نگارین تار شوده
آمود بطلب این نیاز گذار بقرب ترین قشقرغه ناصیه اقتدار لاله شیوگا
ز اولد عمره و قدره رنگ صول سخته غنچه خاطر را شگفتگی صد فضل مبار

بخشید چاکه به وصلش بزنک گل در پیرین غنجدیم و به فوط بشاست
باین بیت مترنم گردیدم هزار شکر که شادی انگل رعناست به
به نیت دل با غنجد لب نغمه سراسر است و این و تعالی مبارک مسعود
کناد و به فضل و کرم خویش قرآن السعدین گرداناد و مزه آن مستزاد
مهره شادمانی همه است سرانیشتر است قوه ششم و مبارک باد شادی
درین اوان احسن و زمان مستحسن نوشته خیالیم سوای کج تقدیر بکار افکار
نگارین هستی نگار و نصیحت باد و عروس سخن رنگین شوق مشاهد اخوان
مضامین مانع در سر سیدار و میسر شوازی طوی طرب پیروخی نخاح انشراح
افرا که تماشا پایان به معانه تختای گل دراکتساب بهاری تازه و قطار کیان
باش تیاق تماشا ی برات معروف ارایش بی اندازه مسبوای ساحق
برنگینی شفق متفق پاره مصری که از تن عروس زلیخا شال آن یوسف
بجال برداشت دل اهل مذاق گرفتن بوسه های شکر بار قامت شاخ
نبات انکاشت رسم شربت نوشی بدان بینجاید که تلخ کامی در میان نیاید
نمایش آنکه کنایه است که بر آن صورت مقاصد مافی الضمیر بر تو ظهور افکند
و چهری گهرون اشاره است که غنجد لبی بی آسیب خار بردامن گل چنگ
ترند و قصان داد و الحان بر قصه سرفراز و نوبت نوازان نوای کسمسا و لیل
طرفی صدای شادی نغمه خرو جایی نوای مبارکبادی طرب ریز با لحنه خامه
از تهنه شادی لب بهیم می آید و از فوط شادمانی زبان به سخن نمیکشاید الهی
تازه و مشتری بر تخت مرصع فلک عقد موافقت استوار سیدار و بلبل
با گل و قمری با سر و سر و کاران سرین نسین با شمع سربانی جمید جلوه افروز و سحر
طلبان را به میاس این قرآن السعدین بهره اندوز گرداناد و مزه آن مستزاد و

حلقه در مبارکباد و سکه داده گلشن محبت یگانگی گلشن مودت و عزیزی
بایاری کفایت باری سرسبز و مان باشد از حد رنگین برای مرام شوق
و حساسی پنج سده اشواق که موسن ده زبان چون از بار شقیض و هاست
اچار از آن در گزیده عندلیب در اصفیر سنج مد عیان نماید نیروان شکر
بدگاه باغبان حقیقی که چمن شیرین این صوب نرسبت گزین است و باطن
خیر و عافیت نراج چهار انتراج انگل گلشن مودت مدام از نخل برای
حور البی روزگار شکفته و شاداب میخوابد درین فرخنده ایام شگفتی التیام
که دماغ عالمیان از روح و روح پرور و خنجر و شام جهانیان از گلهای
سور و سرور و عطر نرگس و انجاشای جلو پیرایان چمن چشم باز دلالة از صوب
نسیم غیر شمیم به طراوت انبار بهر کسی هوای سبتری در سر چون باد بهار
سیر گلزار مطبوع تر ببلبل به مقتضای فصل با وصف گل و فصل سرور از
و نصبت صلصل طماوسان مرصع دم بر قفل داده و قطالک لک لک هم غم
یکسر شکست داده درین زمان خوش و موسم و گلشن مرکب و برگ نشینند
و نوازی مهر و و بخیاالشامت و لغه سرای بد بسیار رنگ عشرت سازی
مشغوف بود که نوید فرحت جاوید بکلاوه آن گلداسته حدیقه الفت غنچه
نوریده شفت کدوش سیمینت نبوش دوستان قدیم و هو خوانان صمیم
حافظ نیاز ما ترا گلگل شگفتانده به شگفت و لم چون غنچه از باو نسیم بارش مبارک
و بایون کن و به فصل خود از نخل سبشرت نرچین محبت و شادمانی گردانا و
و بهر امید بار و روحیانان تنها سحر را و چمن و توکم در رسدات
کبوتر و گنجینه و غیره رفقه شستم در سید گنجینه تاج بخش تارک و بیان
سلامت بعد بجا آوری مرا عکاسی که سر ما به سفید خنجر بند گانت معنی

رای افتاب صینای سیکرد اندامه نامی با پاره سرخ و رنگین و نشین منزاد اختر
آفرین صحت شمشیر خان جمعه دارد زمین آن طارشر قصه در فرمود و هنر و خوش گرد
ایزد و کلساز بند هلا از ان شاه کشته و بنده پردری را باین یاد فرامیاید بر حمله ایرو
یزبان بالادست در امد عرصه جاه میگردد که از صورت سرشته قدیم سبب طلال
لاحق حال با بر شده ازا حاکم ذوق طلق بر فرد بشر اسفند زرق بر بر یک کس
خدا اگر حکمت بر بند در می کشاید بفضل کرم دیگری از یکجا بعد سرشته دار
پشال نوری بهر اهی غلام علی کتبان بندر یه نواب زیر خان لازم گردید بکفیل
قدوم بکوت لزوم ایمنه و نوار رودلی میوست و فقره واد چنگ آمد معلوم شد که
قاسم از راق جهان برات این فقره درین پشالین نگاشته بود که بطرقه العین صوره بطور
نمود الهی و دستان مفرح فی الحال خوش قماش در دشمنان چون امدان اعتبار در
خلال باور قعه نهیم و رسید بخفیه تاج تاک محبت قماش قوامت مودت
زاد رافته بعد در سر استم نیاز و امح آنکه رقیته الوداد شیده الا حوا و مع یک
خانه گنجینه وصول گردید سر فروی محبت بخشید الهی آن نادر العود و ان کرم گستر
بر جدوی خیره دست بالادست و از صاف رنگین سرور نشاطین میست در اراد
خوشا گنجینه خوش قماش ساخت کشمیر رشک کار نامه مالی ولی نظیر شاید نسبت
رسم شوقان با وصف نور حسن بدل عاشقش و الفریبی است که ایرو و زیر یاد جو
شکوه آنکه است هر لحظه شایقش افراد رنگ برین چون رنگ عشرت شادی آورد
گلکاری او راق برات از ارایش برات خوشتر خوش قماشان جهان قماش را
قماش ابعده می چند اند و صاحب سنگا بان به قوت چنگ برات سفتد بخی بچنگ
می آید که تازم راه مستراح سلطنت طرف کلاه بر آسمان شکست سفید
عشق باز بسوخته و اغما بر سینه اند و خفته از رخ تابانی سرایش امیران زمان

و از رو کشتی و بر پشته ایتری شغل خود سران در دانی که بدو حکمش بر او بود
 غلامان یکم تازش به شمشیر کردند و فروش باب رنگ در ورق آفتاب بروش
 مانند برگختن دیده درو الحاصل فرصت کم و مضمون ما و اینها پای خامه از
 ره نوردی تو صفی شکار بسته مثل و گنجینه گفت عابر کشاد الهی تا گنجینه باز سپرد اوراق
 آفتاب و ماهتاب دست دارد و خیزاندش خوش قماش و سرانندیش در تراشید
 ایضا گزیده و هم گنجینه در التاج موافقت یگانگی گوهر گر انامیده است فرزانه کی از محبتکم
 بعد از روی موافقت سیاهی که سرایه و سرستان و اسخ الاعتقاد است مشکوف است
 تو و پیر اینها پاد الطاف صحیفه مع یک خانه گنجینه بدست شمشیران جبار جیره و جود
 و فروخته سرور و بهیچ گردانید جدا گنجینه خوشتر نکند که از نقش و تصاویر برتر از قلبین
 ولی نظیر جبار حجاب پوشیدند و مجرب خوشتر گیش مانی و برادر دست استغاثی کشید
 از رشک پیروزیش میکند و فراطون لسته و از بانی سفید کشن بیان
 سواد بخشی اند و خسته غلام برات فاداری بپایان کرده و قماش بهیچ روی نشانی
 در خوش قماشان نام برآورده خانه اش عجب بهیست که سران آفتاب و ماهتاب
 در و نمودار و طریقه متر السیت که چندین سبیل از اشکار و قلمه معصومش بشمار
 بر و عاقتصار الهی انجب یکینک و دست بی تو رنگ اند ازتری خلالان از آن
 و ترو جبار امیر و وزیر دوران سرخ و شاه و مان و از ان ایضا قلمه یازدهم در سید
 شطرنج ششقی اشقی و مخلص اخلص دام الطاف که بهیست شعیانی بالا اطلاق اگر
 بنوک قلم از م و قری باید با چار ششبت غرام خامه ایضا بر عاقلانه حیلان
 واده می اندازد و یک رساط محفل سیاهی بدست مینو که دیده طریقه اسل
 و رسایل بالکل بهیست گشته ای ترو پیرامون شاه و لوح و در گزیده و شنبین
 بهیچ و کجری از شاطران زمانه و سیما و استان یگانه نباید و نشاید حیف

صدیق که در محبت با حریف کجاست با ختم که اکنون چون مرده شطرنج بازی می کند
افتاده در چرخ شغول که نموده و در که دام دل ترا می طلبد دیده ترا می یابد
لذا این بخش بیاید که تیر و تیر قاصد آن معوی چو پیلان است بخت
گرامی با قدری استیای نصیب که از دست برور نگران همین باور دانه نمود
چند داشت اندازد که ازین دست بر خیان دست یاز داشته تخریر سواد روز و روز
مهر رسیدش شکوه مهربانی نریند و تیر کلمات محبت سمات نربانی او همان قدر
رسم الفت قدیمی قایم دارند زیاده و السلام رفته و از دهم طراوت افزای
گشت محبت دایمهای خیابان بودت احقر الی سال الفقه بعد از انندی عجیب
شاید اشتیاق گلچینی می رسم بود و قاق فایده رنگ بر مضامین می شام نامه را
عطر الین بگیرد اند رنگین نامه بنشین شماره که یک ساط شطرنج رسید خاطر از جا
خانه غم داشت شد رالهر کنار که در چند شطرنج خوش رنگ را نامه رنگ نقش و
نگارش از رنگانی شکون و شکون مهر ثانی خوش کارش بر تصاویر خنی طبعه
سرسش اگر یا لاله مشابهت هم شکوفه طبعان رنگ گل خنده تواند نمود و
سبزیش را اگر با بنده میناسبت نهم تر کلامان مانند سبزه زبان طعن است
کشود و بساط اخر شش نفس بگذا کار و مهر را چون سرخان و طوطیان با هم
که قمار باد شاه با وصف تمکین و قار به پشت گرمی پیاده رومی آرد
فرزین مثل فیقان سرفروشن هنگام کز ندرسی به باد شاه پاسه خود
در میان میگذا رد پیل پامال سار گشت ملال بل توصیفش از احاطه
شاطران بلند خیال اسپش بے ارتکاب را کب بگرفتاری
شاه خود را جلور نیز می سازد پیاده اش هنگام جنگ از دست برد
ببازران روم رخ نمیکرد اند الحاصل مضمونش بسیار به کلمات دعا

افتد عمارت را چنانکه شمشاد کوکب بر تخت مرصع ملک جلوه کنا نشست آن راست
اندیش بر ابراز کج بازی دوران بر کران و پند و پیش نشا شاهان و اراد
رقعه سیزدهم در رسید انبه جمیع مکارم شایان منع محاسن زیایان اولطفه اطفال
مراتب شوق باوقی که از اندازد خمر بر سر و دو مایه تقریر افزونست و اضعض نصیر
خلعت انقبو بر میگردد اند انبه بامی نصیر بر سر رسید ملاوت بخش ذالقد اشد کردید
طریقه انبه با که بنیگام نویسی بر دوش بلوطیان باغ ارم گوی از برگ شپور
بر کشاده و بگاو شکلی برنگ مشوقان لباس عفرانی در بر و گاو منجلی
برای دفع نظر بر سر نهاده بر خیز از ان شکل کلعداران از تبسم گم ریز و مینوی
چون اندک گوی بهتر شوی و شیرینی ملاوت سرغزش شکفتد و نبات
شیره اش شیرین تر از رطب فواکحات بر حجب بیت چکد ز شیر او آب بچون
جز این میوه نباشد میوه جان ندارد جز شکر گفتار آینه بی در پوست گوید
شیرین اگر در اوصاف شیرینی انبه با قدری دیگر اما نایم لبهای غلبه بند
اقتصاد نیازمند در تمامی عمر این مضمون انبه خنوده و ندیده ایند آفرید کار لعل نهان
تا در روز گل اشجار انبه بار برگ و بار است باض محبت اردو گلشن قنوت منبراد
رقعه چهاردهم در رسید نارنگی تخم بند بوستان مروت بسته بند ریحان موی
وام تر شنبه بعد از اقامت کلمای سلام سوالات الیتم و سنای حصول
طراوت سمات که زبان سون در بیانش لال ناپا سازان در گذشته طریقت
نقاره افوا سنج مدعا مینمایند از ان هزار شکوه مدد تعالی که غنچه حیرت حلقین و شکفتن
دارو گلستانه محبت بهار سر آمد و مدد نارنگی رنگ و مول نخته ملاوت بخش
در بان و تازگی افزای مشام جان گردید اید و کار ساز انجب گیرنگ را با بلاغ
نصیر نارنگی از نصیرنگی زمان بر کران و پیاپی و نازنجی قران دارد جان اندر

نارنگی که از رشک سرش لاله داغ و در جنت رنگ احمرش فیه فیروز شید
بچرخ هر که یک قاش از و بخورد و مزه قند و نبات از دل میبرد شه و اش را
چون باشند مناسبت و هم بالشکر ز بنوران که که هستن است و اگر ایوب
مشابست نهم عبارت از روزی روگردانیده در سبب افتادن خوشه ای سیاه
باشتیاق آن ذائقه بخشش است رنگ درو ساخته و چون خستگان عشق را باب
مهاجرت که گفته بودند مرسل خدمت داشته شد که از راه اکفیت قبی قبول
و منظور فرموده از رسیدش باین محبت را شادان سازند و جبه محبت بار و رو
و در قنوت احضار باد این عارقه یا نزد هم از لاله گناتنه صاحب بنا بر
یا و کاری مندرج نسخه بدست تمام گل گلزار محبت و او بیل شاخه شغفت و اتحا
ما هم از فصل این دی شاداب باشند بیان ابتسام و اشتیاق اشتیاق و او
آن گل گلشن اشتیاق جدی نیست که سوسن و در زبان او آتش در آید و باغد کسب
خانه نوای گریه لاجار از آن در گذشته گذشته بندد عایشه و از غنایات باغبان
حقیقی گلشن خیر و عافیت در ضمن طراوت گزین است ز گیسو نامر مشکین شاه که سبک
را با بگاتانی در ترنیش را کیفیت بوستان در بار بود مع قدری سیه فصلی از
مستم ایمن و نارنگی رنگ افزای چهره و موهل غانه پیرای عاریز موهل گردید
سبحان الله زری میوه که از فیض تو حیات خورشید منقار جلوه سبیل لالی و از
رشک احمرش خنده گلزار زردی عاید حال حلاوتش بود و شیشه نبات و شند
و در بیان شیرینیش که با فایده بند که شده از بره اش میخور و موه نازده انگور
بکام می آورد و می بیند که برخی عباس زعفرانی در برو بعضی برنگه جوان
بهشتی به پیرای از زردین جلوه که توصیف تشری اش به چند که در استم نگور
پیرایه میوه سبیل را کند یا تمام اندر تمام بوستان را این گشتی

بخشی بار میوه در اوقات شاد و کام و گوارا و بهیچانی کیده که مستحقان چاشنی
شیرین لایق الشکر لب بودند از اینجا ترسیل نموده شد ترصد که منظر توجه
قبول فرموده هر نیم رسیدش و نان خامه را شیرین فرمایند تا خیابان
خاطر م که توجه احتمال عدم رسی آن برآمده است نیازگی پیوند و نخل
امید دایما شمر باز رفته شانزدهم در رسیدن شکر خندانیشکری عینای
سرفراز میوه جبات هندی و ولایتی مصری یکی از کنیزان شیرین نهاد
اوست و قد سیاه از غلامان جمعی نژاد او سروق دان بر مناسبت است
اشق لقب شیرین دهنی رسیدند و سیم تنان لطفیل سمرقانی و مشهور گردیدند
ایم گزارش حلاوتی پیدا و از هر بندش لکشی میوه و شیرین کشی
اصل کلام است و شمر شیرینکاری شاخ نبات از گشت تصفیش
فرعی نام تمام نبات بخش دیده تسکین افروای دل تقصیده پوستش از مغز
و مغزش سرای فقر محال طعام است و رافع حرارت نام عصای حضرت
لواش شکر حلاوت با لجه خامه تصفیش شیرین لب بستی است جایز آن
ورگشته بر دعا گفتا الهی تمره سر سبز سپهر بر از نیشکرهای خطوط شعاعی سر
دوستان احلات ندگانی شیرین کام و دشمنان مانند نیشکر اندرون چرخ ابرام دار
رقعه مستم در رسیدن و در میان من سلمه بعد سلام و نیاز آنکه گایا بر پرور که
براه بنده پروری باین نیازمند غنایت فرمودند زبانی ندارم که شکر آن لطفت
احسان بقدر آم جفا و الله پرور که بهنگام خوردنش گوشت پوست توانای محال
رگوریش را فریبی است و اصل ان رگهای قوت اعضای از نخلهای بنومند می است
پای مرغ و خا طوطی بطلب هر بندی به لیلی و شان فرست افرا صحرای به خون کشان
وحشت با مغزش تمسک بدان و ذائقه اشش مفرح روح روان نامحکمان صحر

عوارض باخوش نباتی است غریب پرور و پوستش در خوشش مذاقه
بالیچان تند خوشترش چون دانه بی مرغ روز بهی دانه و رنگ شیر
با سبز فسخ فالی هم آتشینه الهی تا که پرور نبات النعش ترناک فلک
نشو نما دارد نخل تنان بنده پرور همیشه بارور باد و مژه آن سستار و رقص
همین و هم در رسید کبوتران درین ایام خوش و موسم و کاش حمامه هوا
توصیف کبوتران نماید شاید طایر خیا هم بین تعریفش بر باکم فلک سبیل کشاید
سبحان الله نهی کبوتران پری انداز چون شادان مه لقاسم رایه عشوه و ناز گویا
عقده از خاطر و کرده و گوله گوی دانه ای از موشتیاران برده و از باز است
بر نبره با معلق زن سعیده پرور است که لطفه العین از فلک بر زمین
جلوه افکن پای فوریاد از خلخال لیلی میداد و صندلی به لعل و بلبل و بلبل
مجنون شان بهت میکشاد ککلی سیاه اسمانیت از نقاط سفید و خورشید
ستارگان با شفتگی نترن در سبستان دود است با شرف استواریت
قطرات شبنم آسمان یار دندان از تحریر سی عیان بازلف لیلی پر از گوشت و زبان
سرخترش عنایت و چشمش برنگشته آثار در نظر سیاهی اش به سیاهی شب
مقصود و مقدار سفیدش از شعاع سحاب یک لقه از اطاعت گروندگان
جهان هر چه و لوطن بمحصول تاج سرفرازی بر بساط انبساط غلطیده از رنگ
شیرازی ابلق شفت و زرم آغوش از زبان سفید کجی محدوش قهری طوق اطاعت
در گرو چ صد لرا بسوای صندلیش نوبت سرسنگ زن تیز و است که بیک
خروج زدن سرخج برین مباد و عشق بار است هنگام آغوش کشای ده سین
از نام فلک و بخلوت خانه و دایلی میگردد اندامیات بر بری سیکری بچلوه و ناز است
چون مرغ عشق و در پران گرم خوشتر بایان دور و دور و عجل و دانه ای از دانه

آسمان و زمین دانه چنان خوشه بر دین همه گرم بلند پروازی از شکله گوی
بره و یازی الهی تا هنگامیکه مرغ آفتاب و حلقه از شعاعی گرفتار است و در
گرمای چون قیام که بوتران زاید از شمار باد رفته نور و هم در رسیدن
سرخ روی برسم دوستان یکدلی و گمانی سلامت بعد بلع سر سیم سلام
و نیاز بسوزن خمیر غلات تصویر نموده می آید نگارین نامیده گنج سرخان جنگلی رنگ
افروز چهره و صول گشته سرخ روی محبت بخشید سحان افندری سرخاکه از شکر
نگاه امیرش لعل بدخشان و خون حشرت ردل گره بسته و آفتاب از حسد
سرخش شفق در خون نشسته در تعریف خوشی لسانی آنها زبان استیبال
و تبویع غیر برایش طوطی شکرین مقلد افعال شمشیر مانند دانه ناز و نوب
رنگتش فندقی قمار پیش یزه های یلکم است از نقاط سعید گینه های الماس
از بار اوراق گل قطرات شبنم پدید آرنی می میاض افسان نقاشان چنان
خامان گوید شفق سیاه آفتابان پنجه اش از پیچ مرغان رنگین قرمز خشم
بشکل مضرب ساز افتاده و رقص می باز میدان جنگی سرخ روی معرکه خوشترکی گاه
بوشت جنگ سینه انداختل به پاوانان از خانه بید رنگ آینه شست بر
بایمه سرخی و دعای کردید و طایری خوشترنگ و خوش انوا این نواکت در بنا
که شند به کام روشن گوی گلای گلگون از موت انیم جنبش یاد بای
حساب نگه و این با شاد او او راوش زیاده ازین بصفت سرخ پرداختن
نطق را ساختن است اما جرحیت ختم کلام پر دعای دوستان مختصر کرده تا
هنگامیکه سرخ آفتاب و سادم به تاب بر چرخ نیارنگ جلوه افروز اندام
دوستان چنان رخ سرخان و چه خوشنایان بزرگ پرهای شان سرخ و سیاه
رقعه نور و هم در رسیدن فیل با جگرین هر دین کامرانی بالا نشین

شادمانی و اطمینان درین ایام فرخنده فرجام فیلی که به بیکر تن خرام مرسله آن والا
مقام سع کنگار ام سید محبوب سربلندی او نشان گردید بهوجب بیت عجب
گرون فرار و سربلندی است که گوش او سپهری کند است بهزی فیلی که به مشکوه
که از شمر بلندیش طور گلیم سیاه بر دوشش و سینه طور سینا باطو خیاالش محو
و محو و شش بیکر شش کشی آنکسی است و دود و خرطوش طناب بر چشم طوست
ارباب ندان خداش چشمه و نیام حجاب سر کشیده و او بهیت گوش پر خوش
سپهر و پشت ارمایت یلان جاگزیده برق از صدای رخسار و شش بتیاب و حجاب
از شرم بکفرارش برین تاب پایش را اگر ستون کلغ بیلی نو انجم حالی خروان اندیشه
ام از خیاالات بجنون تو ایند تصور بدویش را اگر جویم سید افکاک الکواب
و انجم بلندی طبعان تحسین کالاسم و انجم کوشید سوارش سربلندی طبعی انگشت های
جیان و خروانش سبالا و علی مشهور و صد و اوال ایند و جلیان ایند او از شش
فرمایند بهیت بخش بهرج کامرانی و رونق افزو زعمای شادمانی دار او زیاده
و اسام رقعه سیم ایضا محب یکدل و دوست بی بدل و اطمینان اسرار اب قلبی
و اشتیاق دلی از یارای خاطر افزون و از انجم و نام هر دل انجم با کشف
درعای قلبی میگردد ایند الطاف آئین ح یکد زنجیر فیلی که به سکه چهره افزو و ممول
گشته خاطر و او ظاهر القوی بخشید زهی فیلی سکه قمار که و قمار که قشش خیر سواد
گوشت و فرق نگارنش سیان بو قلمون چار پایش مثل ستون و پستین نام معین
و دزدانش شمع کافوری و شب بار و خیمانش چون چراغ قلمو طور سکار و گوشت
سواد سفید تختی گر و کرده و خرطوش بی حجاب کشندی پرده خرطوش ان نقش نگار
ملاوس نشان دوش بالست بخوف جان و ریشه لشت پنهان هنگام نشست
ابری سیاه بر زین غلطان و عین بر خاست گرفت ریان آسمان سبکو شش

اگر بر قنار سحاب مشا بهت و هم میاید و صد آتش ایا خروش رعد مناسبت بهم
میشاید اگر قتل مرغ بغض نداشت تاب پرواز بهر سائیده بیل شطرنج به برکت هم
نمیشد چ قطع و منزه که گزاینده بالجملة مضمونش بی انتها بود عا کشف الهی تا
پیشانی فیل چرخ بقشف خوش میرین و مجلی است آن بلند مقام را و ج گزین
موج دعا و ادا در قعیه است و یکم در رسیدن فیل از لاله کلمات صاحب
ساکن کرسی رونق افروز بود و ج کیتای اوج گزین عاری و انای را و رافته
پیل است اشتیاق انا گزین شهر بند تحسیر بر کسلی زنجیر بطور انکاشه اقبال عا
بلند را و جلوه محض عرص حاضر بسیار و رنگین نامه شکین شاهانه مع کبر تحسیر فیل
نشان بلند حوصلگی بالا گزیند ز بی فیل کوه پیکر که سباز شرم بکفر قیاش چون
تا فطر از چشم مردم پنهان گردیده و صحر ششم مندر خراش از دامن عمار
چادر حجاب بر رو کشیده بکفرش شب سجود شپاش چرخ پر نور و محو در طبع است
نه گام فتنش بر دو گوش بادکش دیار و مزار جلیست که از دندان و شعله منظور
نظرش شجره انبوتست و دوشل صندل پیدایا از اسانی دو کهکشان هویدا است
بام فلک دوا چارایش چون چهار ستون استوارش کوه گرانت و دوش
ماریت از دوا ویران بالجملة پلیمان اشتیاق هر چند بدو اندین فل خرد و در صحر
تو میفش پیل میناید لیکن از صدم توانای چون خرطوم سرعذر بر زمین بجزر سیاه
تا قبل چرخ بجل زرد و زری سیار از زینت پذیر است او از بالا حوصلگی
آن بلند اندیشه فلک گیراد رقعیه است و دم در رسید تنگ یعنی کنکوا
مجمع مروت شایان منبع فنوت نمایان زاد لطفه بعد بیان تمنای شوق مافوق
مواصلت که خلاصه مطالب قلبی و زیده بارب لیست بانگشان مدعای پرواز
یا مالف است امود یا تنگ هی رنگارنگ نگ و ممول رنجیه منسط و مفرح گردانید

سبحان الله زری تنگ خوشترنگ که گاهی چون پریان شوخ طند از سوی
 آسمان در پرواز و گاهی باند از معشوقان در کرشمه و ناز ساعتی مثل بهار و گاهی
 خاطرباخته زبانی از شرق تا غرب تاخته در غوطه زنی بیکایا گوی سبقت از
 غوطه خوان آب بوده و محبتی خوالی که طول و عرض سماخونی پیموده عزیز
 که بر یک مانند کبک بر راه معاینه میکنند و ذی تیزی که هر کس او را چون چتر بر
 سر جامی دهند الفقه بر سیدن آخین تنگ خوشترنگ و دریا طور سرشته
 الفت قدیمی و محبت صمیمی زیاده تر حکم شد رشته محبت و انما است حکم با و چون
 سوم و رکبات هاجرت و الا و هم باغ و غیره رقعہ نیست و هم
 معشوق در ترازوم باغ بینوایند چمن آرای باغ نشاط گلستانه بند بر
 انبساط و اسم افکاره درین اوان نرسد اقتران به تکلیف یاران هر دم و در
 مقدم طرف گشتائی که یاد از بوستان جهان می داد و جهت تصرف طبع انماست میر
 افتاد زری بستان لطافت افزا که پرواز جوش بهار قمریان بر سر و در میان نقشه
 و هر طرف پیدان بهر اوشافنگی پاشا بگل گرم سخن سستی طما و سان زری نال
 رقصان و جاسم طائران خوش و معروفا نشیند وستان چشم نرگس بهارین
 قدرت ایردی در عین حیرانی و سوسن با و صند و زبانی بو صفش مفرات زبانی بوی
 طراوت چمن شمع بهر چون منزه وقت ششم و به و فو صفای بلغ از بار بلیه و سیا
 رشک گوهر شبنم به انوار یاسمین و شمعستان کسین شنب متاب پیا و ادرکس
 شقایق و شام فوطه رنگ شفق بهرید از عشق خیمه کامل گلخان در چیتاب و به
 حسرت عباسی لاله به تن در خوناب مروازاد عبادت کوش بیک پاشا و
 و شمشاد چون اشفته و یان طوطه بر سر کشاوه مقامی خواب پای تازہ رسیدگان
 لاله بهاری را تیر وستی تمام شمع و شتو داده و قراش صبا جهت بهار و بی راه

گرامزدگان مسافت عدم دست کشاده باستان از سیم غیر سیم شام جهان مسطر و
 و بهیوب هوای نوح بخش و باغ و روح مردان سبتر الغرض بشاده چنین گلزار سر
 بهار و گلشن یونگر و دستدار جلوه یاران ایشان تجویر کرد و طرح بزم نشاط و عیش
 و لباط طرب و عیش گسترده ساز قص و سرود و میا و محفل شربت کباب جلوه نما الا
 از سبز بودن جای آن گل گلزار محبوبی همه چون طعاسم نی نمک خالی از مذاق و
 خونی بهیت سانی و طرب و می جمله میاست ملی به عیش بی یار میا نشود و یار گجا
 بو که دیده انتظار را بر راه پیدا شسته منت خبر ششم گنارند و گلهای صوری و معنوی
 بدست آرند با یکدیگر دره لطافت رنگینی و سرور جاودانی حاصل شود و شجره مراد
 بار در و نخل تنای سرور و قوت بهشت چه یار هم اینها کله سته گلستان محبت سرور و
 رسته بوستان قنوت اخضر الله جلوه الفقه درین زبان خرمی توانان بوستانان چنین
 به تشییف نگارنگ سنای و کمن و توانان گلشن و اراج الشرح در صراحی بهیابانی
 رفعم و لم کل کل بر شگفت از خوش قلمی نقاش خاطر معنی و بهر اد و شگفت آب تیشه
 بوستانان را به بالیدن پیرده سر مو به سترده و خاک با آنکه هر شغلی با بکجاش نشسته
 دلش نهافنده آتش سوزان در پیش آتش لا از چون آتش یا قوت خاموش
 و هوا چون غلامان همه اداری هوای همین حلقه بگوشتش شک به لطافت سمن
 و خلد نبرکت ثوبن تاراند افیه از گلزار با بیشه به شادابی ریشه و خنجر چون صرا
 می گلگون دل خون و لاله مثل سینه عشاق و باغ خیز خون از فیض رنگینی
 بهار گل پنه رشک زعفران زایانندی متاب رار و بروی شبوی این گلزار
 داغ بدل و دو بهر آفتاب با مبهامه گل خورشید این چنین سالی ذره حاصل
 یو فور رطوبت قطره نشان و سمن مین بجس گلهای یاسمین نمونه فلک
 و اختران فرای باغ از چوشت و تار و است عکس نبل مانند سول آشکارا

و از نو برگ سوختن شناوری مایه‌یان پدیدار صد برگ با صد برگ و لو او چهار برگ
 در عارضه جلوه نمائند کلی از گل خوشی دلی سر برآورده و نرسش چسبی از خاک نظر
 گل کرده هر چند صبح سار صیش طیار نگردد به مشتاقان لعن آن کار ای همه خازن صد
 که از اشتیاق صورتی و اخلاق معنوی چون مقدم مبارقه هم نصارت تو ام درین
 مجلس گدازشته خاطر دوستان کز تنگ و جهان بی دیو رنگ را گل گل شکفته
 و فاسد از این محبت لستان بنوازند الهی شجره حیات و رفته نیست پیچیده است
 مویش غنچه آرام دل بقیرالاله شیو که از او استخوان کیم پس از تحیر تنای انقیاد
 ملاقات صفاست آیات و شوق دیدار مباحث آثار که افوق الوجود و الامکانست
 بیت اشتیاق تکیه نگیرد تو در دل من به دل من دانه و من دانه ماندن
 مکشوف خاطر عطفیت مایه میگردد اندام الحمد و المنه که الی الیه صلوات این
 نواحی قرین حمد الهی است و نوید صحت ضامن و بار جلاله شرف از نگاه
 تبارک علو الاطلاق نیکو مستحق قبل ازین در باب تشریف آوری تا نصف به کامک نرسد
 نامه الفت شماره شده بود نیازمند روز انتظار شاید جمال آن مجمع عطفیت
 کمال مانده ای بی آب و قرب آب و شربما از طغیان ناز و گی گوی وصال غلظه
 بلخه بروش صحت سرخاب در گرداب اضطراب میماند بعد تکیه محبت و عدم
 وصل چون شود نزدیک به آتش شوق تیزتر گردد چون هنوز تشریف نیاورند
 زین باعث مدگونه تردد و تفکر در دل بافت نباعلیه آدم را بطلب آن مهربان
 خدای غیر بنی بنابر طفلان روانه خدمت نموده حشمت است از اشتیاق مخلصانه آنکه
 مجبور ملاحظه نیاز نامه ضرور بالغز و تشریف فرمای اینصوب شوند و حال ستمند
 بقول بزرگه تقو فرمایند محبت زود آمدن نظر بشوقم دیر است بی آئی اگر
 زود تر ای چه غمخوار یاده بجز شوق ملاقات چه بر طراز در قوه محبت و ششم

و در جواب نشان مجرب القلوب بدل مطلق نما می مواصالت
 سو فورا المباحث از انداره تحریر افزون و از احاطه تقریر بیرون انگاشته عذیب
 سخن را نغمه سرای مدعایهای می نغمه طرب پیر البطلین بنیاد که از آنکس صل
 آورده انبساط پیری خاطر و او منظر بر کردید این در مجانه باین با و فریاد و ایما
 سلامت با کرامت دارا خود استم که حسب ایامی سامی و رفع وعده خلافی خود
 از سر قدم ساخته در رسم دوست تمنا با من وصال انکرم گستر عظیم المثال محکم
 ز غم بقولیکه یکبار اگر دامن وصلت کیف آرم تازه ام از جنگ مست کس نریا
 لیکن بوجه و پیش شدن بعضی امور ضروری توقف و داد انشا الله بشرط
 خیریت تا ماه آگهی که ایام سر است جهت خرید چای و دیگر شای و غیره
 سر بیا اندوز ملاقات خواهد شد خاطر عاظر ازین رکب مطمئن فرمایند و با اعتقاد
 رسیده دانند و نیاز رفته نسبت و تقصیر ایضا مجمع عطف و حسان منع
 عنایت نمایان زاد رفته بعد اظهار مرسم نیاز که شایده مخلصان عیادت گذار است
 مرفوع رای مرا بخلا میگرداند هزاران هزار شک بهرگاه او تعالی که با بهتر از من
 قفصلش گنهای خیریت طرفین شکفته و خدا است نامیه لطف شامه عدین انتظاری
 جوهر و مول افروخته ظلمت زوالی متجمل دل الفت منزل گردید و باب فرمایش
 دو سبب انبه جهت اچار بنا بر ملک بر خود را سنی که مار که نگاشته خامه محبت طراز
 گشته مورثش برین منظر است که بتایخ نسبت و ششم رمضان سینه حال بوجه
 رسیدن مرصه بر قدر که انبه باید رختان باغ نیازمند بود و برین فقاوند و شرک
 خود و مطلب و خود غرض همه بر دوشتمه برود و برین صورت لاچار شده فی الحال
 بست نبودن موقع تنگ تکرار پیچ کردن نتوانستم لیکن از اینج سوای
 اکرم الهی و اقبال سامی و دختان نورس که بجانب جنوب در سینه تنگ بسته بودند

بر ستور و دلمان ماندند انشا الله تعالی بشیر طغیریت یا آخر راه جدی که قابل اچار و مر
خواهند بود و ضرر و یا بضر و ابلاغ خواهم و پشت خاطر جمع دارند و دست تاق
ملاقات بقدر فرمایند زیاده ابرام بر رفت رفته است و چشم و ترازو است
محب بکر یک و دوست صداقت انگ سلمه قوال خوش الحان خامه را از ترانه
تخیر شوق موقوف مواهلت بار و شسته لقانون ابدی گذارش حال بینا پذیرد
به کام مذمت انقیام نسبت که زبانان را بنوا می موسیقار ساز بساط سازد
جهان میان بساط باوه صدزار و نیازیم کوچک و بزرگ را سازد بزرگ شادی باو
و از باب مان از باب باب قراح کشاوه عبادل با کله نشیند عاشقانه و ساخته
ساخته و فاخته بشنود و در برده از دل بیرون انداخته و اودی را سازد بزرگ شوق
فراوان و نافران را بحبال حمل شعله رعونت سر بر آسمان طر فی نار بیان جز
این به بسایک محبت سازی و جانی سر و سرایان مسرت بین در دلری
و جان نوازی درین آوان این عالمی اساز و شست و دچک و گل جعفری باهی
پیرنیاں بهنگ شهباز از شراب عفرانی مست و عیسر را صد بزرگ خور می در دست
خیالگران چین بلجن داوودی دبستان و اوراق اشجار از تحریک نیم دشت گزینان
هر سرور عفرانی کسانان و خرام نازنا نهالان و عفران و خیش و اشته از گلستان
نسیرین نسیران نمونه عقد پروین و پیرن شاخهای رنگین خون انگستان خانی
و لبر یا از پنجه کف المحبت خطوط شعاعی پیدا از ریاحین گوناگون سینگل خورده
عشاق عیان با در حلقه نفی نکته های جوابه الوان بالجماد اسن تحریک رنگهای مفاین
و پیر بار لهند اعندیب خامه را با شمشیری سر و کار الهی تا طبق سپر فلک به گلپای ثواب
و سیار و میوه جات نارنج مهر و کیله بال آراسته است گلستانه صحت ماران رنگین
مزین بر آراسته باور رفته است و چشم و ترازو هم بولی ابنونه خامه هم گلی تاق

بر روی شاهان مضامین می آرد و قلمه مجرّه اسم سر عمری عبارت از کین
میدار و سبحان اندر زهی روز خوش و موسوم گلشن هوایی که از کجیف حک
و بیز بهر خوش و از کجیف بهار رنگباری در خوش بیا کونی رفاصلان زهر
تشال سدر اندوه طال پابل از هجوم زعفرانی لباسان گلال بالیده لاله در
گشت زعفران و مید و یا افق و شفق با هم نمودار گردیده چشم گلرغان آفتد
مسرور آورده بهانای ادم از پوست برآمده ابروان گلال بسته باغون عاشقان بر
تیغ مغزی نشسته روی زمین از کشت گلال طعن زن به لاله زار کسار و از غنبر
افشانی با هر دیان بساط محفل مانند سطح فلک پشت تاریدید از خنیاگران طراز
هر گاه باندان او ناز از پاششند شور از خانه بر خاست می کند بفتح و دلال
بر خاستند بنای صبر و تقوی از پاشش بر مغیر و کبر نیز منزه شادی لغیر بر داز
و از پاشش با هر کویچه و باز از مصروف کشته و از قطعه صد شکر که ساز همیشه کوک
طرب است و باشد مقصود و لم لب لب است بهر دست ز لطف ساقی فیض ازل
جامی منی مدعا بکام طلب است تا نظر کار میکند سدا بگذارد و هر جا که چشم باری
میدد بهر نگین بهار تا بگیرد و درون بچکاری نظرات زهر و شتری پراز بک
تا سر و قلمه نامی مهر و ماه پراز گلال و مجید در دست دارد روی دوستان چون
از گلال بالیده و چهره دشمنان چون جامه زعفرانی سرخ و زرد باد رقعده سی ام
توصیف میله عیش باغ که روزی باد وستان هدم اتفاق
اقتاده بود گل سر سید گلستان مروت سر و جو بد باغستان فتوت همواره
بر شحات سحاب فضل ربانی سر سبز و شاداب باشند ویر و زنجبکف بهمان انیس
و نگساران مجلس سبزه عیش باغ که درین ایام بهار میله جانفزا و تماشای طرب پرا
معین است اتفاق افتاد کیفیت طریقه مطبوعه آید که مایه مردم لذا میرد فقیر و مغیر

چون روز عید لباس گلزارنگ برود امن بهت سینه که بعضی مصروف به تماشا
 گشته نیاز بعضی سرور بسماع آواز لولیان نغمه پرداز طوائفان زیره تمثال باطن
 بحالتی نرسیده بخت افزوده و بیک نظر قیامت شریکهای عاشقان می بودند
 و بشیرینی چشم نمکیزی بر جراحات حسه دلان می نمودند گویا حوران پیشانی از چرخ
 بر زمین انداخته یاری سپیدان چنین برپا نشسته و در سپند زنان تنگ و تن
 به انشای حسن بهرست از حقایق می گلدسته نادرست هر که می میشت
 گردید و داده از چکر برکت پید فلان مصولی خوب بود پیش خود سرختر از تعریف
 دوکان حلوائی چکوبید غامه را از غایت شیرینی لب فرو می بندد آری یک
 سحانه انواع لذات شیرین نهایی و لکین بصول می پیوند و طرفی بازی باز
 گوی از شعبده بازان فرنگ بدوده چشم فلک عمر ازین شهرت خوشه چنین میله
 روح افزا مشاهده نموده بیت پس سیرگی نمی عجب بوم هر اسکی مقابلین
 ایران نه روم می رفته می یکم تر بلازم صفوة المصادر مصدر انشوری بجمع معانی
 پروری زید خلاصه بعد تشدید قواعد اتحاد که نیکوترین افعال و اشغال مخلصان
 راسخ الوداد است مشهور ضمیر الفت مدخیر میگردد اندر حد درگاه واحد مطلق که بیان
 ببطریق نیاز نامه حالیه قرین شکر و فوید الصبح و شکر است مزاج اکفر با پیوسته از درگاه
 قادر بامرونی نیکو مستحسب سامی بنیقه مخلوهر ان مهربانی با دربار خضعت
 بر خور در بدن گویا در پنجه عنقریب بوجه ناموافق ساعت دیگر چه و حصول خضعت
 از کوائف مندرج اطلاق بخشد صورت اینکه اگر چه در پیوند خضعت کردن بخور در
 مذکور بود دید صرف کثیر و خیالت زیر باری بخوی ممکن نبود الا با حسن خاطر انصاف
 تحریر اسلالت متواتر ساعت خضعت قبالت ساختیم خاطر خاطر اقرین چه نیمه طبعان
 فراموش و حال عدم تقریب ساعت دیگر از این است

راست که در علم خود علم کتبی می افزایند و حال استقبال را خوب
سیدانند استقبال کرده اشکالم کردیم که یکدم وجه ساعتی دیگر قرار
می باید فرمودند که پندت را نروغن نیارند با مشافه ساعت قرار داده شود
ترصد که پندت را در و اند اینصوب نمایند و اگر بهیزان عقل سنجی ه چند
توقفتی سازند بعد از اخلاص خواهد بود در جاده غائب مملون و شکو
آن کرم ستر خواهم ماند و دیگر آنکه در نود العبد هم اتصال نامه و بیجا هم
تردد است داد که با وصف انجمن را بطه استوار و واسطه معروف
چون خطا ازین مجبول العباد میزد و گریده که مذنوجیه و در هر عتاب شتم
ترصد که بر خلاف ماضی بار سال برسل در سایل یا و سوسه میفرموده باشند
ایام نشاط مثل اقطاب ستارم مستقر و تحت رشتن ان چون
او در خاک سرگردان با در قفسه کسلی و دوسم در ترازه بر سکان
آبر و بخش و ستان عزت افزای مجبان سکر بعد تبلیغ مراسم سلام و الا
انضمات تلویح خاطر نیست ماثر میگردد و اندازد و زیاده عنان یکبار عزیمت
منقطع فرموده اند حشیم مانند ابر با این اشکبار است دل چون برق طایان بقرار
و تموج اشک نخ و غم هر خط طوفانی در چون موج خطرات این از این اشیایان غریب
الفنت هم آغوش اقطار چهار دیوار عنایه را از اینج وین بر انداخت شحات
سحاب نه در اکر سیر مار ساخت بتو نه به الفنت ترسیم کاشانه قلوب شکسته مناسب
به شفقت آن بانی بنای محبت همه کارنی حکمت خانه دل واجب برست یک
فلک کجک بلبل در دست صاعقه شریار مفارقت خمر خالاک میوز و آب سر
چون قطره روغن ناله سوز درون را و در حیدان می افزون ترصد که بر فور محال نشود
چون بر لبهار نوبه اینصوب نمایند و گشت از کتبی البای را از اسیران باند قطره

مسیحی موسوم در آن زمان بر سر کمال معتمد و بنواریست ز کسار آمدن سیستان خرو که ابراهیم و
بسیار آمدند خوش موسوم بر سر کمال فرخ قال که از هر دو آن حد شکست یک باب هر طرف نوای خود کان بجا
نویست هم نو از در و دیوار سر سبزی عریان و بهر که صیور و بازار رنگ حضرت نمایان گنجی حاکم
جانبی جو ییاری صبا افتاد بهر یک تنی موقوف گردیده که غوکای سرشت در آب بهر سبزی
رسیده بط باوه از کثرت آب نشانی آتاده و ماهی تصویر از تماظر اسراج طلوت تن
باشنای دروازه شسته زمین از جلوه آب آینه آید اردخانه ناز و دیدن کسبزی کاخانه
زرنگار فلک چمن بختی در جوش صاف و در عهد مانند اوالی سیل در خروشن تا سیر
برودت بهر خورشت بهر چون ماه بار و مزاج گردید و شعله برق مثل مهر آب طلوت
که سید الجبله از شاخ کهنه کلک رقم ریشه نو بر آید از تبری سطح نام پای قلم بنفش
در آن نقطه قلمی چهارم در توصیف بر سر کمال معتمد بهارش باران کی که قیامت سانی بین
مشتاقان ماجرای تازه کی حقیقت بهر چنانی بین که ۲۲ اگست شبه عمر زنده و شنبه سی توفل
باران حیرت افروز بارش خلایق کی حق بین موجب حمت بهر ۳۳ شنبه که سقدر بارش آغاز شود
نهایت فتنه پیر از بهر ۲۴ چهارشنبه که نهار تا مکانات پخته و خام بهر بهر دوی مدد با انسان هر یک
و دیگر مستحق فتنه و درود دوی بهر مکانات مکانات منهدمه بهر چکر دست یاد که گوشت
صد و بارباری مکانات سوراخی ملک بقا بهر بعضی که سقدر صد و بهر چکر گاو گلی
گرسبان که تبه بهر چکر مکانات کثرت بارش بندگان خدا کو پریشان کیا سر سبزی خانان کیا گهر که
گهره و بالا هر طرف سه صدای آه و ناله کوی که تها یا اللد اب مینه نه بر سر چکر
سکالسنی نه تر سار هر سمت مشرق و غرب آواز و جاده می کی آتی به طائر خوشن و آواز
بلند آوازیاتی تبه طوفان نوح نظر آتا تها دل مضطرب بارش یا شش
بهو تها تها بعضی اسباب سر بر گلی که چه بین تها ش مکان کی کرنے تبه
گهره تها مکانی نهایت حیران و پریشان قدم آس که دهر تها

دیکھنے والوں کو وقت ایک عالم پر مصیبت اکثر آدمی مکان ٹیکے جو
 بال تان کر شب بسر کی گتوں کے خیمہ میں بیٹھ کر سحر کی چشم فلک تین
 ناسور تباہ ان اشک کا و فور تمام وزن کی بن آئی تے سے کی
 چکھہ و پیہ سے زیادہ کھائی تھی ماسم غنقا شال تے عرش برین اوسے
 خیال تو مکان جیک جیک کر اسپہن ٹکڑے ٹکڑے تے ہین ملک پر مٹی پر آمادہ
 کڑی ہین ہر مکان الوداع لکھنا ہم لکھای و فور اشکباری چشم وزن سے
 دیوار و کھانا لون رہی کڑی موسم سے نرم مری شہر خیدگی سے
 کھان کا مہر ہی آخر نہ زار منت پروری سے رحمت الہی چوشل ہین آیا
 ۲۵ روز پیشینہ کو اسناد و بارش فرمایا خانہ تن میں جان کو قیام آیا کو چہ
 گدی سے آرام پایا خداوند اپنے بندوں کو بچا ہی اب ایسا مینہ نہ برسا
 اب ہر طرف ماجر ہے کہ ایک ہفتہ گزرنے میں نہ آیا تھا ابھی زخم دل جرنے
 نہ پایا تھا کہ پھر وہی بارش پھر شروع ہوئی باقی مکانات گرنے پر جمع ہوئے
 انچور تک ہر محیط آسمان ببارش متواتر سنگ تمام جہان بنا رقم کا سہی ان
 لایا ہر باری کا صدمہ پہنچایا المیہ نوبت یہ تھی کہ دولتی از جہاں کھلا ہوا کھلا
 ہین آرام پایا پھر تلاش مکان کیا رکاب کج ہین کر یا لیا۔ ستم کو دمان چار ہی پنج غارت
 احباب کے صدمہ سے خداوند انچم مفارقت دور فرمایا جہاں اپنی احباب ہونسی ملائی فقط قحہ
 سہی پنچم در تراز مہ و دیا گوہر سحر فادت معدن عنایت بنیایت زاد لطفہ ہر خد غواصر
 خامہ بامید روانہ تھر میراتب کشمیتاق از سر قدم ساختہ گوہر مقصود نیافت مہیت
 بیان شوق و البچون کنڈ میل فک پیودست آب سبیل کو کھلے ناچارانان و گندہ شہر گشت
 مدحار ابسا سہل مراد میرساند احوال انیحال کبرم ایزو دیا ربین شکرت و توجہ خیر عافیت
 مزاج آن پائی خار و مو الفت ہوارہ از در گاہش نیکو ست عیست نامہ خلاق آمو د

که هر نفس بر خط نقشه مویان خطی است و از هر نفسش یک سجد جاب عقد
افتد و مسکونند شروانش چون ز یور گوش ماه و یان در نظر بن السطوش
ما ز انهار مطوح ترنگی است که خط بیتیاب چون ماهی بی آب طیان دیده است
از طغیانی در مسافرت گریان بود و وصول گرم نموده سفینه سینه را بر از درم
الفست سارنت که تعالی باین یاد فرمایند تا یوم الحشر فایم داشتند از انوار
زمان بر گران و از آفات ارضی و سماوی و امان داران و آنکه در بیتی و خط امیر
موانعت بد گوهران که آفرید و گوش فکرم ساختند اول بد بای تفکر غوطه زده
مگر بعد خوض بسیار شل صدف سینه بکاف از آب میدان اطلاع یافتیم فی الواقع
آئین آتش نمایان قلزم طبع چندان در این طافه مابرای این که فوری لایه بایستد
بنامشای هستت تالاب ملکیت ای ستمه بودند فتنه پروزان ناخدا ترس نالکبان
سختیست کسان با شور و فغان پیچیده سیل آمده اند ام عمارت شکرش تند و بسته
مستحجاب و بریزی شدند لاله که که از طوفان طرازان تداطم آسمان مطلق گاهی
داشتند و موانع مستغرق گردانید و دیده زندگانی را حجاب تصور یبند الا
از انجا که پیمان حیات بر نیر بود و عنوانیکه فرصت وقت نیست او بفضل طالع حقیقی کشتی عمر
بمساحل خانه رسانیدند افسوس صد افسوس که بد نهادان جهان سلامت بروند نامه و خبر
اشتیاق تمام ختم شد بر سلام والا کرام رقصه سی ششم بموشوق گل گلزار لطف خوب
سرو نورستان محبوبی زید سینه اشتیاق هم آغوشی شوق بهدوشی چنان در میان
گذر است که زندگانی دشوار و حیات ناگوار با چار با طهارت آرام ولی میگردانید و صفت
بهشت و زکدشت که بقدم نزاکت لزوم کلیه تار و پودر ساختند و خاطر
ناسازا بسنجان لسان نواختند سامع جو یابی اخبار و چشم در عین انتظار غمخاطر
و درشت گرفتگی ملال دل تهر صد وصال خواب پر مهران خانه چشم نگردید و دید و از گوش

سرشک طوفان نوح بچشم دیده چون کوبیاب بریان رستاخوار
این چنین سوخای از وفاداران ناسود و بچرخ ادا می از راست بازان ناز بیابا بقولیکه تمساحی جان
کیا امید و فایده کی بی عشاق سی و فاکسنی فیک و در در اگر بای غنیت بر سر شتاق از اتصال
نفس سودمند عجب که قطره این حباب حیات در بحر عدم فرو رود و چون سرشک چکیده بخاک یکسان
بیت بی توجان قطره ایست بر لب شوق بگر تو دیر آمدی چکیده اینک مرقه که بر خورشید
محبت نام ضرور بالضرور برای لحظه و لحظه قدم رنج فرمایند و قالب فسرده را جانی تازه بخشند
زیاده بجز تمساح حصول ملاقات چه بر طرازد و توفیق می منتقم پیشق از نیست محفل وفاداری بدوق
مجلس کامکاری زید اتحاده اشتیاق هو انست شواق مباشرت بر خا صخره حنان با کلا
که در تلمی میگذرد و حیات ناگوار بنیاید ناچار از ان طمش تلوسه در گذشت به جت اند فاح آلام
ولی بعد عا میگردانید و زیکه سمت دولت خانه الفت یگانه تشریف بر دزد بر دزد خاطر از روش
مجران با فراط اضطرار بیتاب شبها مانند باجی آب در تپ تاب بیتاب پس ای
بنشین از شورش گرم نهانی من و پیر از دوست مثل سمره دان بر ستونان من در چراغ
گرچه بسوزد و بنشام بسوزد و دم بداغ جدای بیام میوزد و بهیات بهیات اگر چنین سوختنی
و در مصیبت ناخاستنی و بار میبوی موت بند کشته می خود را در آتش صدا جیت نکلا تته
و که در آتشی بر زانل و غ جدای را نمی کردم بدل و شش چراغ آتشی نای از دود بر جوی آب
خانه که بیت کمی آدو که بوی نگر و هندو را پیر نه که بیت گری نا که بی که ایمنی از نمایان
و لبر می خیزی بعد غائب بر عالم معذور نمی بینی که بر سندان غمناک می نشینی به موجب
بیت ز حال من که جویم بر صفت داری صراحت دل من سوختن آلا در دولت باشد
اثر زاده دود هر ده دی کیسی بی انجاست که سنگه و یک کو بهادی بهین خبر خبر
درست بک به اما درین ایام نافر جام سبک از خود بر نمی آید به حجب مبتلای ابلا ام
بقول هر هر کوک کرو و آب انشی اور چک لاکه که او را ایسه که من سیم کامین کرده

کرون او یایویدم بخود زده بر آمویه تحمل شسته بسوزد که آید سیکند را تخم اندازد
شکوف خدست که بکلا غلظه نیاز نامه ندانی الهود قدوم رنجبه فرموده متعلق است
دشت مفارقت را بابت لال مواصلت سرور الوقت فرماید و روح
رفته را باز آرند زیاده والسلام رفته می باشد بمحشوق راحت فرای
دل مجبوران و بهجت پیرای خاطر رنجوران زاور افتد اشتیاق قلبی شوق
ولی اندازد تخریر بیرون و از احاطه تقریر افزون انگاشته عنان گیران
قلم بهضار مدعای طوفان میسازد و الله الحمد والمند که از عنایت بی منتهاش
بیخبریت طرفین بخمای تفضالش نلین است از رویکه از بساط محبت مناسط
و درواز آغوش فرحت هدیش میجو شد حقا که چهار پنج و نقیب بر خاطر مخزون
سنگدزد و وجه قدر لال در دل پر خون نیمه و دحالتی دارم خدایا بکسی مباد و پیشه
که می نگارم بهشخص بینا چون بمن چون گریبان گیر است و دامن صحرای
دلیله بر هر روز اندلس و سیاه و زاری و هر شب بیهوشکباری و حبیب
خسته نظیرای اس الفست ظالم کابرای بی بدین و چو شتی سینه زمین لکجا
به حسرت لکن و در شوق رخ پر از توای غنچه باین چایا چایا و شایا و این
بهت رنج و محن و دیده باید که چگونه شود احوال من و دل من صد چاک مرا چاک
گریبان میرا و شمل و یا که روان دیده گریان میرا و برق کی طرح تیان بهم
دل سوزان میرا و دیکه لکن کی به حال پریشان میرا که تری بحرین کیا کیا
به سبب بار رنج و محن و از جناب برحق دست بدعام که امر و بخت اندوز و دتر
بیاید که شاید مد عمار آغوش تنگ کشم و هر آرزو دیکه اندرون خاطر پنهان میاید
بر آورده بمقام مدولی فایز شوم زیاده بجز متشای اشتیاق سواست چه بنگار و

مهری هم بدوست بهای صاحب شفق مهربان مصدر الطاف نمایان ناز و شفقت
بهر مرتب سلام محبت التیام که شیوه مخلصان محبت انضمام است کشف
خاطر است و خاطر میگردد و اندوختن این نیاز است تامل قرین شکر نیز استعانت است
و نذرستی مزاج گرامی دایما از درگاه قادر و الجلال شکو مستدعی
مستوب بود و اسلوب مصحوب میان محبوب چهره وصول فروخته باعث
از و باش بے پایان گردید مضمون که نوک یکگلک عطوفت سلک بود
جان خاطر جلوه ظهور نمود اینز دیتی و خداوند مطلق آن شفق اشفق را باین
با و غرایم اسلام است با جمیع دارا که هر آنکه تسلط دلی و تقویت کلی از آن متصور
از اینجا که فلک کج رفتار هر روز بازی تازه بیناید و اتفاق نشینی و همزبانی دوستان
خواری خاطر او نمی آید بیت ممکن چنین جو دیکه سکه چرخ و سیاه پیشین هم آپ
پاس اگر بلکه متصل صاحب سخنان شیرین از دل نمی رود و خار میوه میوه
سینه است من بودم و کنجی و حرفی و فراغی و غمرا که نشان داد بدلا که خبر کرد و کیفیت
ما اتفاق از برکت تکی تقدیر شفق ادران میدان لوق و دوق و مارا باین شهر
که با صغای خیر و حشمت اثر رنگ و روق میشود انداخته آیا لحظه و لحظه از یا محبت
عاف غل بیستم بهوجب بیت یا و تو شب روز قرین و لم است و لطف کرمیت
که پیشین لم است و خدا سبب السباب سببی سازد که زود پرده مفارقت
بر خیزد و دولت دیدار بار که حاصل حیات ستار است نصیب تافان
گرد و زیاده و اسلام چنین چهارم شتمین رعات سفارشی و طلب اشیا می تحریر
یاقت رقعہ چیلیم در افتاد ناگهانی برادر صاحب منظر الطاف بیکران مصدر
الطاف نمایان ز او محبت بعد ابر از مراتب نیاز مندرسه و تمنای
بر عدالت سامی که فوق الحد است مبرین ضمیر غلت تصویر نموده

می آید صبر باروزی عجیب او طوفان را آرام کرد گشت که لاله راج روپ صفت
از بازار روغن تلخ خریده بخانه می آمدند و اشای راه حسب اتفاق ناگهانی آوردند
گلی که غایت چرب بود از دست لغزیده بر زمین افتاد و روغن از وی بلند می
گرفت چنانچه یک قطره از آن در شیشمان چکان رفت که از صدقه اش سر برنگ
با دام خشک سرخی رسید و مردی چون کینج تازانه محلوی روغن گردید تا شام
ماند چراغ صبح بی نور مانده و از نظاره مجبور باستماع این معنی سراسر پیشانی و جگر
که قهر ربانی است دیده تا مسکان بسکونه آورده به تکمید و سعال جانت بر دایم و انواع
او ویات سر به جهت استعمال می ختم می هم سودنه بخشید و مائل به تیرگی گردید بعد
چشمه شست آنکه آن مرد بیدار مجست نزد انجا از اطباء ادویه این مرض بر سیده بدست
مردم خود عنایت فرموده منست بر چشم گذارند رشته محبت و اتحاد و استیلا که یاد
رقعه چیل و یکم و ارادت عجیب و غریب می شیرین زمان شاید سخن را باطلیه
بیان بدین عنوان بر رفعت کرده است که از ایشان سری گنگا جی حادث شده
در سرافروش شدم بعد از قضای یکپاس شب عجب تا شاد و طوفان ماجر آشکار گشت
که شتر سواری قدری طعام باقی مانده را بگردان شتر چون نگردد حامل که در کار از
سگ گرفته محفوظ باشد ناگاه سگی اجل رسیده از جان نیندیشیده بطبع نان بگام
نشستن شتر نژدش آمده دندان زد و بموجب بیعت بدوز طمع دیده پور شدند
در آرد طمع مرغ ماهی به بند شتری از نشست پهلوتی ساخته بچنگ ذوی کمرش
گرفته از زمین برخاست از غوغای عصف مضطرب گشته رسن خود شکسته اندازد
پسرای جسدش در گردان آغاز نهاده و سگ پلید مانند بچه میون گاهی دستش
آمی انداخت زمانی در گردش می کو بخت شده شده قریب پلاک سید قبولیک صیاد
نه بر بارش گاردی بریده باشد که یکی روز پلنگش بدرد گیران اسان از شتر

عمره اش همه عمر وی در ارگشته بسوزش در آمدند و مردمان مسافر حستان عمان
اختیار از دست دادند طریقی که دیدند جان مفتخر آنکشته را در بر داشتند و دید
انحال صاحب مرا بصلح وقت و وی هر چه بآمر بیاگشت و اگر چه در او شتر
بفرار نهاد شتر سوار هر چند متعاقب میساخت شتر را نمی یافت لکن بعد از آنکه بسیار
و محنت شوار بند حکمت بگوشش کرده بقاء آورد و نهمه اسپان که خسته است
در خلاص یخته پای بند شد القصد بعد این چنین واردات غلبی عجایب لاری
سایر مردمان گام سنخ فرودگاه خود باشند رسیده بود و بلای دلی بیکه گشت
رقعه چهل و دو هم برادر غزیه القدر عزیز از جان جگر لاله شیشه شکسته بپوست بحفظ امان
این و سبحان باشند بعد از عید سحری و دعای نیم شبی که سر دیده اجابت شد
رای سعادت پیرای باور قیامت طراز در عین انتظار که چشم بقرار مشتاق وارد
بر شاه راه قاصد تیز رفتار نگران و دو چار بود و مصلحت آنکه در سرور الوقت نمود
شکایت فراموشی و عدم رمی خطوط که بزبان خامه سپیدند بر سر چای و موقع خوشنما
صورتش برنگونه که بانفعال سرشته مقبوضه موقوف گردیده لیکن لباس نگار
که شتابندگان تنگنای این دانا پادار از آن چاره نیست هر روزه جابجا می
آیا از خوبی طالع تا شام گشت پدید آمده بازی آیم هنوز بی صورت نیست بهیچ
فکر شکست و دیگر آنکه بانواع تصدیقات بتلا میباشیم و آنچه نماند که داعی نیکی حال
نظری آید که حاجت خود پیش برسم نیای فتن و نه روی ماندن بچشم شیوه دوم
سودی نیست از توجرت بوجیه ترو لاجن حال حلال عظیم رود او گشته است روزی که ای
راست قراری نمود و سرور میباشیم بمرجبت بیت گرد و درم از تو بصدق تو ارم و در
از طریق است بدولت پیش دولت من اینقدر بس است یاده و اسلام ایامی
شادمانی بکام جمیعت طرستام با در قوه چهل و سوم مجمع الاخلاق منبع الاشفاق

محبت الهی دوست با صدق و صفای سلامت پس انتمای استخصال
 سوا صلاحت سامی که خلاصه قاصد و لیست مشهور خاطر محبت با فی سیکر اندویش
 بهر حال باطنی بسیار حقول و مفید بود و علی الخصوص بطبع مستقیم مستقیم که اگر
 بر آیه الفت و شفقت می پیاوثر غایت فرمایند ممنون نشدنی نمایند بهر
 قضا که شایسته آنست و در فامی طلیم نازی دل با صدق و صفای طلیم نازی هر
 سر چهار مرتبه یکوف بکیر و بنکر که چه خیر است که ارمی طلیم نازی و اسلام رفته چه
 چهارم در جواب خط شان شفیق یکدل و خلیق بی بدل محبت یک رنگ مخلوق
 رنگ سلامت شرح شوق ملاقات حدی و پایانی ندارد و ناچار عذر است
 به میدان به طلب نگاری معطوف بسیار و اتحاده نامتدلف آئین محتوی بفرمایش چهر
 که نامش از سر الفاظ قطعه بخاطر و انست خایر کیفیت ظهور بخشید پر تو و در افکند
 بر موش سبانی یکجستی استحکام تازه گرفت اسامی و سستی از تصاض که اندازه
 پذیرفت حسب الیای سامی خیر مطلوب و شعی مرغوب از معان ابلان خدمت شری
 شد ترصد آنست که مدام تیر تم فرمایشات با سزا نسیم خیریت نامجات کلمات و سستی
 را سیراب ساخته باشند زیاده نیاز و قعه چهل و پنجم نخل بر و مندر چین نشاط و سستی
 یا سیمین میا طدام نصارت بهر دست و سستی شوق و چمن چمن شستیا که خامه
 و وز بان چون گل سوسن خاموش و بی زبان است گلچین بد عا سیکر و مجابا و
 بودن رابطه و دوا قدیمی و ضابطه اتحاد صمیمی گاهی این بلبل در از ان گل گلزار
 محبت و خوبی و قمری مجوران سر و جو بیار الفت و محبوبی یکدام سخن بسجی ال
 نگشوده حالیا بود اید سر و شعی و بی لطفی فیما بین برادر آنسر و حدیقه الفت از دور
 اخلاص قلبی تا بر سر صای اتفاق و رفع نفاق بد انگل کلان خود و و فاق شفیق
 خدمت شد باید که از راه اتفاق دلی و اخلاق از لی قبول منظور ساخته شفیق کلان

نخچه خاطر پرده شوند و طوق سنت در گردان دستدار گذارند موجب بیعت
تا زنده ایم لطف خود از جدا کردن بعد از وفات کس که با حسن نیتی کند شجره
محبت یار و در دهنه قنوت منظر بادرقعه چهل و ششم اختر برج مردت گوهر درج
قنوت محبت نشان شفق قدر دان را در محبه ناسره اشتیاق ملاقات سامی جهان
در کانون سینه می افروزد که زندگانی شاق است طاقت تحمل طاق بدیت شرح
سوز دل من کار قلم نیست بلی بی پای چوین ز کجاء عهده التئش ز کجاء ناچار از ان در
گذشته با طهارت مطلب میگردد و قنوت ششم اشتیاق در عین انتظار مار و بزنگ بیاض
نامه با سفیدی انبار بود و مردم نیز رفتار مع نامه غمگسار منت جبر چشم گذشت
بر نقطه را چون مردمک در دیده و بر سطرش را چون ابرو بر چشم جاد ادم انچه
در باب شکایت یاران زمانه و دوستان بگانه و اصلاح ترک و سستی نشان
نگارش پذیر فلک محبت تصویر گشته صورتش برین منوال که این مردمان سراپا
لباس ظاهر بلباس استی می آیند و در پرده از کوه دلی کار چون مار آستین می نمایند
الف و دشتن و دشمنی بر بنو دگماشتن و یا بنوع مردم خلش پرواز پر و اختن خار
ریج و الم در مزرعه دل کاشتن است قبل ازین دوستدار را هم اتفاق چنین صحبت
افتاده بود ایا باند رفعاچ بزرگان از سمج کاوش کیستان پر خذر شد و به هفتضای
حرم صلح گزین از امثال این کسان ترک فاما نیند و یاد نادانان نکته سنج
سخندان صحبت فرمایند که انتفاع کثیر در غیر ان مضرت است به یک جای اصلاح نیست
بدیت صلاح ما هم نیست که آن صلاح شماست آئینده اختیار بدست مختار ایا م
محبت به ام کام بادرقعه چهل و هفتم قبله ستمندان و کعبه محققان را از عنایتکم
کمترین عقیدت گزین بعد ادای اداب بندگی و قواعد کور نش و پرستندگی ایمن
بندگان محفل فضل منزل میرساند احوال نمیکند و مستوجب حمد و سپاس است

و فرموده صحت مزاج عالی علی الدوام از روزگاه الهی نیکو مسالت میدارد عنایت
خود طایع اسحق که تخلصی برادر عزیز از جان لاله سوج بهان طلبین بی شرف
شرف صدور فرموده و فرموده ممتاز ساخت حق تعالی مبارک و میمون کند و آن
سعدین با با شمع مهربانی خود جلوه افروز دوام دارد خواستم که بجا آوری احکام
والا نموده حاضر خدمت شریف شوم اما بوجوب پیش آمدن امور ضروری و نصیب
چند سیان نشان آمد سرک جابجا و قریب مکان فدوی متوقف شدم بگریه و غریه
تا روز معهوده ضرور بالفور رسید مستفید بلازمست شریک برات خواست
و در باب فرستادن طوایفان خود و خوش پوشاک در رقص و سرودست
چالاک تقابل فیض رقمور آمده صورت اینکه باعث بودن بلوه و فساد و غارتگی
خانه بخانه جمیع طوایفان که بخیریه رفتند کجا تلاش سازم اطلاع اسع و ضد داشته
چهل و ششم قبله فدویان عقیدت گذار و کعبه بندگان عبودیت ندارد ام طلیس
از تمنای ملازمت کمینا خاصیت که شرح باز با ناکوتاه و خامه بعد تقصیر کوتاه
خواه معروض میدارد متضمن اجازت طوی برادر ستوده نوی تامل شریف فرمای
بوجه عیدیم فرصتی که ارقام عنایت رقم شده حالش اینکه اگر چه بفضل الهی اقبال
جمیع ساز و مان شادی ازین ذره خاک مثال ممکن شدن میتواند بلکه قدری
قلیل پیرسانانش میشود لیکن فدوی روبروی بزرگان گاهی که امی کار
تقریب بدست خود نکرده قدر امور شخصی بدانند که کاری بکنند در حالت بودن بگا
یا خوردان راز و نیاز و مناسب نیست بالفعل حسب الشاهدایت بنیاد و باقیال
انظر شادی مصروف است در صورت حصول خدمت تا روز معهوده ضرور بالفور بشرف
شریف ارزانی فرمایند که تقویت و عزت خود پلان از ان مستحسنت یاوه چهره
توجه چهل و نهم مخلص با وفادوست با صدق صفا سلاست بعد از شرح شوق

ما فوق که زاید التجر و التقریب است مبرین ختمی محبت تدبیر نموده ای ایام شریف
 بسبب گردش چرخ و دار لاله شوق که از محبت نیا زگار که نهایت غایت و شوق
 و وسایقه شعار اند محض محط و بیکار و رینو لاله ایند و غفار ان یاه کسار که از دار
 مالک و مختار گردانیده اگر در سر کار نامه از آن الفت یار گنجایش روزگار باشد
 سینه دل ساخته بر سر کار فرمایند چه که زمانه ناپائدار و سخن باران جادید یاد و نگر
 بر آن کار لاله اشار الیه بار منت بردوش خاکسار و باعث نیکنامی آن عنایت
 شعار بسیار بسیار خواهد شد بقول بزرگی نیکنامی در جهان گریست است و شوق
 این نیکین مخصوص به نام نیکانست و بس رفته نیا به صد چند حسن و صفت
 اخلاق منج الجود و الاشفاق زید الفت بعد اظهار مراتب اشتیاق بالا ایات و شکوف
 مدعاست از روزیکه لاله صاحب لوم الاسم بدو لقا نه خود تشریف می باشد
 گاهی با وصف سمج و رابطه و داد و رضا بطر است و با قدم رجه نفرمودند پس تعجب و
 که با غواهی چند بد معاش جو فروش گندم نادرک مدورفت داد داشتند که بهنج دی
 بشود آمدند و در معرض مدت بنظر مهربانی که ارمی مردم فرستادند و چند که از مایل
 لطف و احسانش خیالی فضل کرم مبر دیگر این یعنی و همچنین خج درای که بخمال می آرد
 متر صد که پراه عنایت لاله صاحب بوق الذکر افعی انزه دهند و عبادی که
 بر خاطر عاظرشان بکدامی وجه نشسته باشد پاک و مصفا فرمایند که هر آنه صوت
 صفای قلب ظهور آید زیاده والسلام فقط

خاتمه

درین ایام فرزند فرجام نشی چهارچین موسوم بانتهای بسیار تصنیف و تالیف نموده
 که هر یک دیال و استیارات ساکن لکن محله شک که معرفت لاله سالک کرم
 صورت اخلاص نام پذیرفت فقط

مناجات حضرت جنید بغدادی قدس سرہ برای شایقین افزوده

بسم الله الرحمن الرحيم

<p>ای و قفی بر حال زارم ای کرده ام بسیار نقص ای رفت ام و خواب غفلت ای غمخوارم در بحر عصیان ای که بگو آن در برانی ای نفس شیطان در کینست ای از کمال لطف بپذیر ای بر یکی گفتن مدد بخش ای چون در بنجار سته کروی ای راه مردان سخت راه است ای چون عزیزم کردی امروز ای در شب و در منزل گور ای برکت از غیب راهی ای خاطر مرا جمع گردان ای بر جنید ایمان نگه دار</p>	<p>ملین و انعم که جز تو کس ندانم وزان حضرت بغابت شرمسارم بده بیداری زین کار و بارم بدست رحمت افکن بر کنارم تو دانی بنده بی اختیارم و تقوی عبادت کن حصارم دل سوزان و چشم شکبارم که تا من جان باسانی گذارم قیامت به چنان امیدوارم تو آسان بگذران زان رهگذارم مکن فردا بروی خلق خو دارم بلطف خویش گردان عکسارم که چندین سال و سه در انتظارم که مسکین و پریشان روزگارم که نیست حاصل جان اعتبارم</p>
--	---

بسم الله الرحمن الرحيم

موت نامه

<p>حضرت آدم نبی خجسته زمین جل سبی یوسف یعقوب اسمعیل و اسحاق و یحیی عوه اور اور پس ابراهیم و اسمعیل و یحیی</p>	<p>نوح کشیدبان عالم بی پناهی جل سبی اور سلیمان آسمانی مه و الو جل سبی و دعوت اسلام کر که هم جنید جل سبی</p>
---	---

آسمان پر عیسیٰ اور داؤد موسیٰ خالکین
 واسطے بنے زمین و آسمان پیدا ہوا
 آہ بو بکرو عمر افسوس عثمان علی
 حضرت خیر النسا بیٹی رسول اللہ کے
 نور چشم مرثیٰ نے دیکھو دشمن کے زہر
 شاہ و شہت کر بلائی ظالموں کے ہاتھ سے
 بو حنیفہ شافعی اور مالک بن حنبل امام
 حوث اعظم شیخ عبد القادر عالم کے فرما
 قیصر و قنوق و جم نو شیروان و کیقباد
 یوسف و شیرین عذر الیسی و بلقیس نے
 و ارق و قیس و سلیمان زینب کوہ کن
 انوری سعدی جامی نظامی و غفری
 تھے جو لقمان اور ارسطو اور افلاطون
 بو علی سی ہی ہزاروں دنیا میں طبیب
 ساتھ جنگ و تباہی پر لشکر و فوج و سپاہ
 ایک ساعت میں تھیں ہر جگہ و عہدہ آگیا
 دیکھتے ہی دیکھتے اکثر عزیز و آشنا
 ہزاروں کوئی بھی پایا اور نہ پونجی کچھ نہیں
 چل سہین کے ایک دن ہم سب کی صورت
 بسا چل بسا بیاں مر و کھاکم کی آہ
 خانہ اصلی میں جلنے کی ذرا توقف کر

ایکے توریست زبور انجیل حقیقی چلے
 جنت الفردوس میں وہ حقیقی سایہ چلے
 صدق و عدل و حاکم عالم پیدا کیا چلے
 طیب طاہری دو نو بیٹے چلے
 بی لیا اور پارہ دل سے دالے چلے
 زخم تیر و نیزہ و شیر کہا کے چلے
 انتظام شرح کر کے دیکھو فتویٰ چلے
 اور حیدر شاہ بلی آسا شخص کتو چلے
 کیسے کیسے شاہ اس عالم میں آئی چلے
 عمر بزرگین عشرتین دیکھی تاشی چلے
 عاشق کامل تیری لاکھوں میں اسی چلے
 سب کو سب سلطان اعظم سخن تھی چلے
 کچھ نہ حکمت نہ ندگی کی اپنی سبکی چلے
 موت کی دار و کھینچ پر نہ لائی چلے
 بیکساز قبر کے اندر اکیلے چلے
 دیکھ دے دل ہی میں سے ارمان پری چلے
 تند و ست و غم و بصورت چلی ہو چلی تے
 جبکی ہر کی شہر خاموشو میں ایسی چلے
 جس طرح زہر زہدین یہ لوگ ایسی چلے
 دوست کل چھو گئے آج وہ ہی چلے
 کہوں کہ میں کیسے علمی بار کیسی چلے

७३८

मिस० ११५

This book is due on the date
last stamped. A fine of 1 anna
will be charged for each day the
book is kept over time.

ج ۳۸	۸۹۱۵۴۴۴
	۲۳۹۹
نسخہ چھاپہ کی کتاب	
Date	No.
	۹
	۷
	۵
	۴